

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وقد استدلل على اثباتها بوجوه، حالا دیگر از روی کتاب تطبیق می‌کنیم تا به مطلب جدید برسیم. مسائل دیگری در این جا به چشم نمی‌خورند.

الاول ما ذكره في المطارحات، دليل اول چیزی است که در مطارحات فرمودند، برای استدلال بر عقل و ارباب انواع که همان عبارت است از عقل مفارق و واحد بسیط، وهو أن القوى النباتية من الغذائية و النامية و المولدة أعراض، این قوا اعراض هستند از نباتی یا مولده باشد یا نامیه باشد، اما على رأى الاوائل، یا بر رأى اوائل شما بخواهید نگاه کنید، فحللوها في محل كيف كان، چون این‌ها در محل، حال هستند و هر چیزی که حال است فرق نمی‌کند این‌ها به آن جنبه عرضی می‌گویند، چه این که منظور از محال همان طوری که دیروز عرض کردیم آن جنبه يك بروز خارجی نیست بلکه عبارت است از همان ظهور و نمودی که يك شیء پیدا می‌کند و آن نمودش به صورت عرض است.

البتة خب بعضی‌ها همان صورت نوعیه را هم که ظهور خارجی یک ماده هست، آن را هم عرض می‌شمارند، می‌گویند بالاخره آن هم عارض شده و برای عرض یک معنای وسیعی می‌گیرند، این که محل مستغنی از آن باشد این را برایش در نظر نمی‌گیرند، می‌گویند هر چیزی که یک جنبه بروز و ظهوری به آن ماده بدهد اسم این را ما می‌گذاریم عرض.

سواء این که حالا این عرض واقعاً یک عرض اصطلاحی باشد یا این که نه، صورت نوعیه و از جواهر باشد، تفاوتی از این نقطه نظر ندارد.

خب اگر بنا بر رأى آن‌ها باشد، یعنی شما عرض را یک معنای وسیع بگیری خب این قوای نباتیه و این‌ها همه عرض هستند، گرچه جنبه جوهری هم داشته باشند، و عرض هم خب تابع برای محل است، وقتی که محل از بین برود آن هم از بین می‌رود که حالا ایشان می‌گویند.

یا بر رأى متاخرین، که آن عرض همان عرض به معنای اصطلاحی خودش است، آن جواهر هم به معنای خودشان هستند هر کدام جدای از آن لحاظ بشود، فحللوها في محل يستغنی عنها، چون این‌ها قوای نباتیه بر محلی می‌آیند که آن محل از آنها مستغنی است، خودش دارای قوام است و قوام او به

يك صور نوعيه است، و آن صور نوعيه هستند كه اين محل را يك محل مستغنى قرار مى دهند و بعد از آن محل يك امورى تبلور پيدا مى كند، مثل فرض كنيد كه قواى نباتيه كه باعث دوام او خواهد شد.

لان صور العناصر كافيّة فى تقويم وجود الهيولى، نيازى به ساير اعراض نداريم، خود صور عناصر نوعيه كفايت در تقويم وجود هيولا مى كند، همان ماده را به منصفه تعين و تشخص قرار مى دهد، و الا لما صح وجود عناصر و الممتزجات العنصريه، ديگر وجود عناصر و ممتزجات و آن چيزهايى كه به مزج عنصرى بر مى گردند و از مزج عناصر مختلف يك تعين و تشخص و يك صورت نوعيه پيدا مى كنند، ديگر آن ها معنا نداشت، ديگر آن ها دليلى براى وجودش نبود.

خب در اين صورت كه اذا كانت صور كافيّة فى تقويم الهيولى، وقتى كه خود صور كافي است كه اين هيولا را به يك تعين خاص در بياورد، به يك نوع خاص در بياورد، اين ها آن وقت چه صورتى پيدا مى كنند؟ اين ها ديگر چه محلى از اعراب دارند؟ خب معلوم است كه اين ها عرض هستند، اين قواى نباتيه اين ها موجب تقويم هيولا نيستند، آنچه كه موجب تقويم هيولاست همان صور نوعيه است، بله بعد از اين كه آن صورت نوعيه آمد و هيولا را به نوعى از انواع در آورد، اين خصوصياتى پيدا مى كند، يكي از خصوصياتش قدرت قوه غذايه اى است كه در آن است، يكي قوه فرض كنيد كه ناميه است، يكي مولده است، اين ها خصوصياتى هستند كه از آثار آن صورت نوعيه هستند، نه اين كه خود اين ها مقوم صورت نوعيه باشند، و خب بين اين ها خب خيلى فرق است.

لزم ان يكون القوى الثلاثة المذكوره اعراضاً، پس اين قواى ثلاثة اعراض هستند، خب حالا اعراض باشند، نتيجه بحث چيست؟ و اذا كان هذه القوى اعراضاً فالحامل لها، حالا مى آييم صحبت در اين مى كنيم، حامل اين ها يا روح بخارى است، يعنى همان روحى است كه اين روح منتشر است در همه بدن كه از او تعبیر به روح بخارى مى آورند و يك جنبه تقريباً مى شود گفت حالت مادّى به او مى دهند كه اين حالت مادّى آن حالتى است كه بر همه اعضا و جوارح مسيطر است و همه آن ها به واسطه اين روح بخارى داراى حس هستند، و از اين نظر به او روح بخارى گفته مى شود كه مثل حالت بخار، حالت اتساع دارد، حالت بسط دارد، حالت لطافت دارد، آن جنبه لطافتش باعث مى شود كه در همه سلول هاى بدن، سراسر وجود بدن، اين مسئله منتشر باشد.

البته روى اين قضيه هم خب كارى كردند اين طور نيست كه فقط همين طورى يك تئورى

باشد، البته خب امروزی‌ها این مطالب را قبول ندارند، ولی بالاخره روی این کار می‌کنند و مسائلی را هم در نظر می‌گیرند، مطالب و آثاری هم برایش مترتب است، گرچه مطالب مختلف است و عبارات، عبارات مختلفی است ولی بر هر کدام از این عبارات آثاری بار است، صرفاً یک تبدل عبارت نیست که از یک عبارتی به یک عبارت دیگر مثلاً تعبیر بیاورند، مثل آنچه که اصولیین می‌گویند که فرضاً شما چه وصف بیاورید برای این جا و چه شرط بیاورید، تفاوتی نمی‌کند در این که هیچ کدام از این‌ها مفهوم ندارند، شما بیابید بگویید که عند مجیء زید فاکرّمه، یا إنّ جاءک فاکرّمه، هر دوی این‌ها دلالت بر عدم مفهومیت می‌کند. خب حالا این اشتباه را شما هیچ وقت نکنید ها، همه این‌ها مفهوم دارند، این نیست که مفهوم نداشته باشد، هم شرط مفهوم دارد هم وصف مفهوم دارد، هم قید مفهوم دارد، بله در بعضی از اوقات اوصافی که آورده می‌شود یا مثلاً قیدی که آورده می‌شود این صرفاً برای صرف تحقق موضوع است، مثلاً می‌گوییم عند مجیء زید فاکرّمه، متکلم در مقام بیان تعلق اکرام بر مجیء نیست، صرفاً به عنوان قید الوجود و ظرف الوجود این را در نظر می‌گیرد، چون اکرام بدون حضور که معنا ندارد، زید در طهران است آن وقت چطور من می‌توانم اکرامش کنم؟ باید زید بیاید قم تا اکرامش کنم، وقتی که زید در طهران است، زید در مشهد است، زید در یک جای دیگر است خب اکرام هم معنا ندارد، دلیلی نیست، این فقط صرفاً به عنوان قید برای وجود است و ظرف وجود است و قید برای تحقق موضوع در اینجاست.

اما این که به طور کلی بگوییم که اصلاً به اصطلاح وصف مفهوم ندارد، مثلاً مثل این که فی الغنم السائمة زکاة، یا مثلاً حتی مرحوم شیخ در مورد شرط هم در مسئله حجیت خبر واحد، در رسائل ایشان در آن جا هم داشتند. آن آیه چه بود؟ **إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصِيبُوا عَلَيَّ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ الْحَجْرَات**، ۶، آن جا می‌فرمایند که خب این دلالت بر مفهوم نمی‌کند که اگر فاسق نیامد این تبیین لازم نیست، نه! این در این جا تاکید را می‌خواهد برساند، لذا ایشان در این جا اصلاً در بحث حجیت خبر واحد را فقط می‌برند روی سیره عقلائییه و از آن طریق مطلب را اثبات می‌کنند، ولی خب فیه ما فیه، هم در سیره عقلائییه‌شان که ایشان می‌فرمایند حرف است، هم در همین جا. در همه این‌ها جای صحبت است، نخیر!، هم وصف مفهوم دارد، هم شرط مفهوم دارد، هم لقب مفهوم دارد، همه این‌ها مفاهیم هستند، منتهی باید در این جا دقت کنیم.

وقتی که شارع می‌گوید **إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا**، منظورش چیست؟ آیا منظورش این است که ان لم یجد فاسق بل جاء عادل فلا تبینوا؟ نه این نیست، آن اهمتامی که در مورد مجیء فاسق

است آن اهتمام به واسطه عدم مجيء فاسق برداشته می شود، همین طور است، وقتی که فاسق نیاید عادل بیاید، شما در این جا آن تبیینی که باید بکنید و آن اهتمام به تبیین را دیگر در آن جا انجام نمی دهید، توجه می کنید؟ آن اهتمام را انجام نمی دهید.

لذا می گوید اگر فاسق آمد تبیین کنید، یعنی اگر فاسق آمد یک حرفی به شما زد، چه حرف مهمی بزند، چه حرف غیر مهمی بزند، در هر دو مورد باید تبیین کنید، و این یک بحث خیلی مهم است در خیلی از موارد استنباط و اجتهاد، مخصوصاً در مسائل حقوقی این قضیه خیلی به درد می خورد و همین طور در مسائل اعتقادی.

اگر فاسق آمد باید در همه موارد شما تبیین را انجام بدهید، چه برسد به این که مخبریه، مخبریه بسیار مهمی باشد، اما اگر عادل آمد، ابی بصیر آمده یک خبری را از امام صادق برای شما نقل کرد، این نه به معنای این است که چون ابی بصیر آمد فلا تبیینوا، نه، اگر ابی بصیر نیامد باید احتمال کذب را در آن به حداقل برسانیم، نه احتمال خطا، در مورد اوّل آن احتمال، احتمال کذب است، در مورد دوم که عادل است چون کذب و دروغ و عناد و غرض متفی است، ولی احتمال خطاست، آن احتمال کذبی که در خبر فاسق می دهید آن احتمال در شرط آن در مورد خبر عادل برداشته می شود، به جایش احتمال خطا می آید.

در مورد احتمال خطا، اگر خبر، خبر بسیار مهمی است شما باید تفحص تان را دوباره ادامه بدهید، اگر خبر، خبر مهمی نیست، فرض کنید که مسائل عادی است، دیگر در اینجا نخیر، تبیین لازم نیست، پس این استدلالی که مرحوم شیخ هم آنجا می فرمایند محل نظر و اشکال است، هم در وصف است، مثلاً فرض کنید که فی الغنم السائمة زکاة، شارع می گوید که فی الغنم السائمة زکاة این نه به این معنایی است که چون می گوید در فی الغنم السائمة زکاة این که می گویند مفهوم ندارد این است که نه ممکن است که در فی الغنم السائمة کما فی الغنم المألوفة زکاة باشد، اگر قرار باشد که نظر شارع بر تساوی کمیت زکات فی الغنم السائمة و فی الغنم المألوفة باشد، پس بنابراین گفتن فی الغنم السائمة در اینجا چه دلیلی دارد؟ این از کلام حکیم لغو است که بیاید در حالی که هم غنم مالوفة در این جا زکات دارد به یک کمیت، و به یک تعداد و هم آن غنم سائمة زکات دارد، شارع در این جا بیاید بگوید فی الغنم السائمة، برای چه گفته؟ خب می گوید فی الغنم زکاة دیگر، فی الغنم زکاة، کما کان سائمة او کان مألوفة، در هر دو مسئله یکسان است.

پس هم در آن جا، هم در مورد وصف مفهوم هست، هم در مورد شرط، اگر شارع بگوید که

فی الغنم السائمة زکاة، ما می گوئیم فی الغنم المألوفة لیس بزکاة، زکات نیست، چرا؟ چون شارع برای چه بگوید فی الغنم السائمة زکاة، در حالی که در غنم مألوفة زکات هست؟! خب می گوید فی الغنم زکاة، در هر دوی آن یکی است.

این گفتن فی الغنم السائمة برای چیست؟ یا باید بینیم شارع هر چه آمده می گوید همین طور بگوید! هر چه از دهانش درآمد و حالا چه این طرف و چه آن طرف را بگیرد! این است؟! اگر این است که به هر کیفیتی، زبان شارع گشت، گشت! يك وقت این طور ما نسبت به شارع حکم می کنیم، خب آن دیگر اشکال ندارد!! آن وقت دیگر در آن صورت حساب و کتاب مان با او جور دیگری خواهد بود. يك وقتی ما شارع را شارع حکیم و دارای حساب و کتاب می دانیم، کلامی را که می گوید روی حساب است و مسائلی که می گوید روی حساب است، اگر این طور است حتی اگر فرض بکنیم که بیاید يك شخص از شارع سؤال بکند که یا ایها الشارع فی الغنم السائمة زکاة؟ شارع بیاید بگوید، باید بگوید فی الغنم السائمة زکاة، چرا؟ چون این جنابی که الان دارد از او این سؤال را می کند این حرف شارع را هم برای خودش ترتیب اثر می دهد، هم به افراد دیگر این مطلب را منتقل می کند: رفته پیش شارع و از شارع راجع به غنم سائمة سؤال کردم، او گفت که فقط در الغنم السائمة زکاة، اسمی در این جا از غنم مألوفه نیامد، پس می گویند این زکات ندارد، حکم تکلیف در آن جا خلاصه تاخیرالبیان عن وقت الحاجة و این مسائل پیش می آید و حداقلش این است که موجب ابهام و تردید و تشکیک خواهد شد برای مخاطبین.

به همین جهت، شارع هنگامی که یک مطلب فقهی یا یک حکم تکلیفی را بیان می کند باید نسبت به تبعات آن شرط و وصف و لقب و امثال ذلک که بر این موضوع بار می کند نظر داشته باشد. فلذا اگر بیاورد که **إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا** این معنا را می رساند که اگر فاسقی نیامد، آن الزام طبعاً نیست و همین سیره عقلائیه است و شارع هم در این جا جدا از سیره عقلائیه کاری انجام نمی دهد.

بینید یک مطلب خیلی مهمی که در این جا هست این است، این قضیه ای است که خب می گویند، خیلی ها در کتبشان هم مطرح کردند و حرف درستی هم هست که شارع براساس مفاهیم عرفی با مردم صحبت می کند. خب چرا شارع براساس مفاهیم عرفی و آن عرف متعارف و متدارج با مردم صحبت می کند و بیانش برای مردم بر اساس قوانین محاوره است؟ چرا این طور است؟ برای چه؟ چون شارع دارد با خود مردم حرف می زند، با لغت مردم، با المنجد مردم، با فرهنگ مردم،

دارد صحبت می کند، با فرهنگی که خودش دارد با آن‌ها تخاطب می کند، آن وقت چطور می تواند برای خودش یک فرهنگ جدا بیاورد؟ یک وقتی شارع می آید یک فرهنگ را عوض می کند، یک لغتی را عوض می کند، یک موضوع جدیدی می آورد برای مردم، یک حکم جدیدی می آورد، یک موضوع جدیدی می آورد، خب دیگر در این صورت مسئله به همین کیفیت هست.

می گوید فرض کنید که در مورد قصد عشره ایام، اگر از قبل از طلوع آفتاب تا غروب آفتاب این شخص برسد، من شارع این را ده روز حساب می کنم، ده روز از طلوع آفتاب تا غروب آفتاب، در حالتی که مردم یک روز را این حساب نمی کنند، مردم یک روز را ۲۴ ساعت حساب می کنند، یک شخص برود می گویند آقا چند روز می مانی؟ این چند روز را نمی گوید از قبل طلوع آفتاب همین که تیغ آفتاب می خواهد بزند من منظورم این است!، ده تا مثلاً یا ۵ روز از قبل از طلوع شمس می مانم تا غروب، بعد از غروب حالا می خواهم بروم، کسی چنین کاری نمی کند، نه در ایران، نه آمریکا، نه استرالیا، نه افریقا، هیچ کس، کسی نمی آید بگوید که آقا سفر شما چند روز طول می کشد؟ بگوید پنج روز قبل از طلوع آفتاب تا غروب آفتاب طول می کشد! می خندند می گویند آقا به سرت زده؟ خیلی مثل این که توهم می کنی، پنج روز می مانم، یعنی پنج شبانه روز.

شما می روید در هتل، وقتی که وارد یک شهر می شوید در هتل، مثلاً طلوع آفتاب منظور جنابعالی است؟ مگر می خواهی روزه بگیری حاجی؟ بگو ببینم چند روز می خواهی بمانی، از تاریخ فلان، چند ژانویه خارجی حالا تا نمی دانم چندم ژانویه، یا مارچ و فلان.

یا می خواهید فرض کنید از ربیع باشد، ممالک عربی بروید و ان شاء الله که تقویم هم تقویم قمری بشود و همه شهر بر گردد به همان شهری که در اسلام آمده **إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا** ... التوبة، ۳۶، یا اگر این جا باشد می گوید آقا فروردین ...، اگر شما در ایران به يك هتلی بروید این ها که نمی گویند که آقا ربیع الاول و جمادی الاول و فلان، می گویند آقا اردیبهشت، می گویند خرداد، می گویند فرض کنید که فروردین، این ها اصلاً مثل این که از ماه های دین خبر ندارند! می گویم آقا بنده می خواهم از ششم جمادی الاول ... می گوید حاج آقا اگر می خواهی مسجد بروی نماز بخوانی!، مسجد آنجاست، آنجاست، بگو ببینم از چندم فروردین می خواهی این جا اقامت بکنی؟ توجه کردید؟!

می گوید خیلی خب، حالا چند روز می خواهی بمانی این جا؟ می گوید آقا سه روز می مانم، این سه روز را از کی منظورت است حاج آقا؟ از قبل از طلوع شمس به یک ثانیه، سه روز را می مانم تا

موقع غروب آفتاب که زوال حمره مشرقیه است!! می گوید حاجی دوباره مثل این که دعا خواندنت گرفته، این جا از ساعت ده می آید تا ساعت ده فردا، ما حساب می کنیم، از ساعت دوازده می آیی و ... مردم همین هستند، در کل دنیا شما نگاه نکنید. خب حالا شارع وقتی که می گوید چند روز، می گوید این سه روزی که مردم می گوید من همینم، یک موضوع جدیدی را می آورم، جدای از آن موضوع عرف، جدای از این است که اگر از صبح تا غروب هم باشد قبول است، درست شد؟

اما اگر شارع این را برای ما بیان نمی کرد شما آن وقت وارد یک جا می شدید، وقتی که می خواستید قصد عشره ایام بکنید دیگر آن روز را که مثلاً سه ساعت بعد از ساعت ده وارد یک شهر شدید، شما از همان موقع باید حساب کنید که تا ده روز دیگر این چند روز خواهد شد، کی خواهد شد، چرا؟ چون بنا، بنای متعارف است، شارع با خود مردم دارد صحبت می کند در مفاهیم و در این امور، فلهدا این را به عنوان یک قاعده، مجتهد باید قرار بدهد در مواردی که شارع یک حکمی را بیان کرده، این حکم نمی داند که از نقطه نظر مفهوم و معنا و مصداق شرعی چه وضعیتی دارد، این را عرضه می کند به عرف، عرف از این چه مطلبی را می فهمد؟ چه نتیجه ای از این می گیرد.

مثلاً فرض کنیم یکی از مواردش را حالا بنده عرض می کنم، یکی از موارد القرعة لکل امر مشکل است. خب الان خیلی ها در یک موردی که فرض کنید که مسئله، مسئله مشخصی نیست، فتوا می دهند، منزلی فرض کنید که برای دو نفر است، یا فرض کنید که یک موردی هست، فرسی هست، ماشینی است، خب این چیزی نیست که بخواهد به مناصفه تقسیم بشود، ماشین را اره بگذارند وسطش و نصفش کنند یا باید بگویند مال این است و یا مال اوست.

خب خیلی ها می گویند که القرعة لکل امر مشکل! درست شد؟ اما شما اگر قاضی هستید بخواهید بینکم و بین الله حکم کنید چه حکمی می کنید؟ آیا می گوید که در این جا قرعه می اندازیم، لکل امر مشکل دیگر، شارع آمده گفته القرعة لکل امر مشکل یا الله، قرعه بینداز آقا، قرعه به اسم این آمده تو برو پی کارت و ماشین هم برای این است، این یا این که اگر بخواهید در دادگاه به این قضیه نگاه کنید مردم نسبت به این قضیه چه می گویند؟

مردم آقا نگاه می کنند به آن فطرت صادق خودشان، می گویند خب در این جا باید تنصیف کرد، راه حل عقلائی این است که وقتی که دلیلی بر هر دو طرفین نیست و احتمال در هر دو یکی است در این جا باید تنصیف کرد، آنجا که نمی شود اره گذاشت نصفش کرد، می گویند آقا ماشین را بفروش نصف پولش را تو بردار و نصف پولش را هم تو بردار، همه جای دنیا هم همین کار را انجام می دهند

درست شد؟ خیلی خب.

حالا شما نگاه می کنید می بینید بعضی ها می آیند فتوا می دهند که آقا نخیر این جا القرعة لكل امر مشكل، خب این کسی که می گوید القرعة لكل امر مشكل، این وصفی که در این جا آورده خب با این کیفیت و فرض کنید که تنصیف قیمی که در این جا شده خب دیگر اشكال برطرف می شود، دیگر موضوع برای قرعه باقی نمی ماند، وقتی که مجتهد می خواهد در این جا فرض کنید که قرعه بیندازد، مگر نباید موضوع، موضوع مشكل باشد؟ وقتی که آمد بر مبنای آن فطرت عرفی و بر مبنای حکم عرفی که در همه جای دنیاست حکم کرد ... الان در نصاری در محاکم خود چه کار می کنند؟ آن ها که رسائل شیخ را نخوانده اند! آن ها که نمی دانم به روایت القرعة لكل امر مشكل عمل نمی کنند، نمی فهمند چیست، یهود و نصاری، فرض کنید که بی دین و بادین، لامذهب، غیر مذهب همه این ها در محاکم خودشان چه می کنند در یک همچین موردی؟ استمداد می جویند از همان فطرت خودشان، از همان فهم خودشان، این می شود مبنا برای چه؟ تشکل موضوع لدی الشارع عند عدم تشکیل الموضوعیة، وقتی که خود شارع موضوعی را از قبل خودش القاء نمی کند، باید همان موضوع، همان مفهوم، همان مصداقی را که در عرف بین الملل مردم بر آن اساس می آیند مسائل خودشان را، مسائل اجتماعی خودشان را، موضوعات خودشان را انجام می دهند، انسان باید مجتهد هم باید همان را تبعیت کند. پس یک وقتی اصلاً جا برای تنصیف نیست، این می گوید جای من این جاست من زودتر آمدم، آن می گوید من زودتر آمدم، جا را که دیگر نمی شود نصف کرد پولش را هم که نمی شود داد، گفتند که این جا دیگر قرعه باید انداخت.

یا این که فرض کنیم که در مورد حج، این می گوید من زودتر رفتم اسم نوشتم، آن می گوید من زودتر رفتم اسم نوشتم، خب در این جا چه کار بکند؟ کاری نمی شود کرد، می گوید قرعه بینداز، امسال تو برو، سال دیگر فرض کن شخص دیگر برود، این دیگر چیزی نیست که بخواهند نصفش کنند.

ولی وقتی که نه مسئله، مسئله مالی است، منزلی است، ماشینی است، فرض بکنید که ملکی است، عقاری است، راجع به این قضیه هست و احتمال طرفین هست، عقل سلیم و آن فطرت سازج در این جا چه حکمی می کند؟ می گوید قرعه بینداز؟ خب شاید قرعه به اسم این در آمد، ولی مال آن باشد. بله یک وقت قرعه به عنوان حکم بطئی و قطعی است و یا از ناحیه شارع برای حصم مثلاً دعواست این یک مطلبی است، یا این که از نقطه نظر طریقت آن قدر این طریقت، طریقت قویه ای



هست، که می‌تواند این موصل به مطلوب باشد، و موصل به مقصود باشد، خب حرفی نداریم، بحثی نداریم، خب در آن‌جا مفید قطع است، در آن‌جا موجب قطع است. ولی قرعه‌ای که بعد معلوم می‌شود که طرف می‌گوید بابا والله و بالله به پیر و پیغمبر که این برای من است، قرعه به اسم این افتاده حالا من نمی‌دانم چه کار کرده، وردی خوانده، مهره مار داخل جیبش هست، ولی مال من است، خب چه کار می‌کنید؟ نه آقا القرعة لکل امر مشکل! نه آقا هیچ راهی ندارد! خب این که نشد، این که نمی‌شود، در این‌جا به واسطه همین مبنای عقلائیه و همین سیره عقلائیه و فطری، اشکال برطرف می‌شود، وقتی اشکال برطرف شد می‌گویند خب حداقلش این است که اگر ملک برای این باشد ۵۰ درصد که به او نمی‌رسد ۵۰ درصد دیگر که می‌رسد، این ۵۰ درصد را عرف و عقل سلیم می‌آید غلبه می‌دهد بر این که ۱۰۰ درصد گیرش نیاید! می‌گوید اگر قرعه باشد خب احتمال دارد ۱۰۰٪ گیرش نیاید، در اینجا می‌گوید حداقل ۵۰ درصد گیرش بیاید، این ۵۰ درصد گیرش بیاید چه کار می‌کند؟ اشکال را برطرف می‌کند، چون دلیل نیست نه برای این دلیل نه برای آن، توجه فرمودید؟

خب ما در موارد زیادی داریم که در این‌جا به همان متفاهم عرفی بایستی که حکم کرد، در شارع حکم آمده و مجتهد هم باید بر همین اساس نظر بدهد و نسبت به آن بایستی حکم بکند، این نیست که حالا یک چیزی شارع بگوید و ترتیب اثری داده نشود.

لذا در مسئله مفهوم شرط نیز به این حساب و به این مبناست، مفهوم وصف و مفهوم شرط و امثال ذلک، آن جهت و آن حیثیتی که در شرط لحاظ شده است آن حیثیت در عدم شرط نیست، ممکن است حیثیت دیگری باشد، اما نه این که اصلاً به طور کلی مفهوم ندارد، مفهوم نداشتن یک مطلب است، لحاظ عدم حیثیت که در شرط آمده است در صورت عدم وجود مشروط مسئله دیگری است.

بنابراین در مواردی که مخبر<sup>۲</sup>، مخبر<sup>۳</sup> بسیار مهمی است و انسان بر اساس فطرت خود و بر اساس آن نفس سلیم و عقل سلیم خود نمی‌تواند به زودی آن مطلب را بپذیرد - این قدر از این گونه مطالب ما در طول عمر خود تجربه کردیم که دیگر این مسئله از ابده بدیهیات است و ضروریات است - در این‌جا دیگر انسان نمی‌تواند به صرف این که یک فاسق نیامده، اگر مخبر<sup>۲</sup>، مخبر<sup>۳</sup> مهم است ترتیب اثر بدهد، ولی در مسائل عادی چرا، در مسائل عادی... ولی اگر مسئله خصوصاً مسئله اجتماعی و خطیر بودن آن مخبر<sup>۲</sup> اقتضا کند انسان باید احتمال خطا را در آن مخبر<sup>۲</sup> جدی بگیرد، چون در خیلی از موارد یک واو عوض بشود مطلب عوض می‌شود، یک فا به جای واو بیاید مطلب عوض می‌شود، توجه کردید؟ این مسئله تغییر پیدا می‌کند.

روی این جهت، باید مجتهد توجه کند و به طور کلی مسئله، مسئله کلی است، همین سیره عقلائی که بر خواسته از متابعت فطرت سلیم است و بر خواسته از متابعت عقل سلیم است این به انسان حکم می‌کند، در مسائل عادی اگر شخص عادل آمد، ترتیب اثر بدهد ولی نسبت به مسائل مهم برود تحقیق کند. درست شد؟

لذا خیلی از بزرگان، امثال مرحوم علامه طباطبایی و مرحوم آقا رضوان الله علیهما و مثل مرحوم سید مرتضی، این‌ها قائل بودند که در مسائل کلی اعتقادی به خبر واحد نمی‌شود عمل کرد<sup>۱</sup> بلکه باید یا خبر، خبر متواتر باشد یا محفوف به قرائن قطعی باشد، یا این که خبر، خبر مستفیض باشد، تا این که من حیث المجموع برای انسان حداقل آن ظن متاخم للعلم برای رسیدن به آن معنا و مفهوم مورد نظر متکلم در مقام مخاطب حاصل بشود.

تلمیذ: در مورد مفهوم وصف اگر قید خصوصیتی نداشته باشد، باید مطلق آورده شود خود اصولیون هم می‌گویند که شخص حکم با انتفاء آن وصف منتفی می‌شود، همه اصولیون معتقدند که در اکرم العالم العادل، خصوص وجوب اکرامی که نشأت گرفته از خصوصیت قید عادل، برای عالم این منتفی می‌شود اما آیا نوع حکم به هر ملاکی، این هم منتفی می‌شود یا نه؟

استاد: ما اصلاً به آن کاری نداریم آن ساکت است، متکلم از آن ساکت است، اگر در واقع حکم مولا بر اکرام عالم عادل و غیر عادل هست، پس بنابراین چرا می‌گوید اکرم العالم العادل؟ چرا می‌گوید اکرم العالم العادل؟ اگر هست، یعنی ما در این جا کشف می‌کنیم، بر این که مولا در این جا چه حکمی را بیان می‌کند، یا حکمش بر اکرام عالم عادل هست و غیر عادل، در همه ازمنه و امکانه، خب چرا یک قسمش را می‌گویی و قسم دیگر را نمی‌گویی؟ این است که من می‌گویم لغویت است، وقتی که دو تا بچه در این جا هستند، هر دو این‌ها هم گرسنه هستند، شما چرا در این جا می‌گویی که آقا این غذا را به این بچه بده در حالی که هر دو گرسنه هستند؟ یک وقتی آن سیر است و نیازی به غذا ندارد، می‌گوید آقا غذا را به این بچه بده، یک وقتی هر دو تا بچه گرسنه هستند.

این چه دلیلی دارد که شما بدون هیچ گونه ترجیحی، بدون هیچ گونه ملاکی در این جا می‌گویید آقا این غذا را به این بده، بالاخره یک ملاکی باید در این جا باشد منظور بنده این است این لغویت است، اگر این اعطاء طعام به هر دو علی السویه باشد و به یک ملاک باشد، ترجیح در کلام و

---

<sup>۱</sup> اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۵۲۸

یکی را بر دیگری ترجیح دادن روی چه اصلی است؟ هیچ دلیلی ندارد.

اگر نه، نظر شارع و مولا بر این است که اولویت با اِکرام عالم عادل است، در این جا معلوم می شود خب نظر شارع می رسد به آن اولویت، یعنی در صورت فرض بکنید که اِکرام واحد و ترجیح بین عادل و غیر عادل، اولویت می رود سراغ عادل و اشکال ندارد، خب این معلوم است که در این جا معلوم چیست؟ وصف در این جا مفهوم دارد، یعنی وصفی که در این جا هست آن غیر عادل را اِکرام نکن، یک اِکرام بیشتر ندارد، صد تومان بیشتر در حیث پول نیست، این صد تومان حالا یا به این اِکرام می خورد یا به آن می خورد.

ولی اگر نه، از نقطه نظر شارع هر دو متساویان و سیان هستند در اِکرام، خب در این جا این توصیف به عادل هیچ گونه اثری بر آن مترتب نیست.

تلمیذ: باز هم نمی توانیم بگوییم مفهوم دارد.

استاد: مثل این که مسئله خیلی مشکل شده، برویم دوباره رسائل بخوانیم! بفرمایید.

تلمیذ: این اِکرامی که نسبت به آن در اولویت پایین تر است که کلاً نفی نشده، مثلاً می گوییم این بچه ای را که دارد می میرد، آب بده. ما نمی توانیم از آن نفی استفاده کنیم یعنی بچه ای که در حال مردن نیست آب نده.

استاد: ببینید ما نمی گوییم آب نده، می گوییم این بچه که الان دارد می میرد این را آب بده که نمیرد، خب حالا این ملاک، این که دارد می میرد، آیا این گفتن این که می میرد چه دخلی دارد در وجوب إعطاء سقی این طفل؟ من این را می خواهم بگویم یک وقت شارع همین طوری از زبانش درمی آید، می خواهد یک جور دیگر حرف بزند، خب بگوید می میرد یا نمی میرد، می گوید آقا این بچه را آب بده، این مردن و نمردن کاری ندارد به این قضیه.

یک وقتی نه می گوید این بچه که دارد می میرد، مستحق این سقی بیشتر و ترحم بیشتر و لطف بیشتر است، خیلی خب، این که مفهوم دارد یعنی اگر یک موردی با این تعارض کرد این که دارد می میرد در این جا ترجیح دارد، نه این که بچه ای که نمی میرد آب نده، آن بچه که نمی میرد خودش حکم جدا دارد، حکمش ملاک دارد، این می گوید الان که این در این جا هست، اگر یک بچه ای در اینجا هست و تشنه است، این یک اهمی را زائد بر اهمی سقی طفل در این جا اقتضاء می کند که آن اهتمام در مورد آن طفل نیست.

من اهتمام را عرض کردم، یک اهتمام، یک وقتی یک طفل دیگر هست در آن جا و آن تشنه

نیست، خیلی خب این دلیلی ندارد که انسان وقت صرف کند، یک وقت یک طفل دیگر هست تشنه‌اش هست، چون این الان بیشتر نیاز به آب دارد خب باید در این جا چه کار کرد؟ باید در این جا ترجیح داد، علی کل حال منظور بنده این است که شارع و همان‌طور به اصطلاح مولا یک وقتی این حکمی را که بیان می‌کنند بدون ملاحظه با تبعات و آثار و این‌ها یک مطلب را بیان می‌کنند، خب ما یک همچنین چیزی را نسبت به شارع قبول نداریم، یک وقتی نه تبعاتش را در نظر می‌گیرند، تبعات را در نظر بگیرند خب این چیزها را دارد دیگر، حرفی را که شارع می‌زند این حرف خودش نباید یک چیزی بگوید که از نقطه نظر عرفی موجب ابهام و تشکیک یا این‌که نفی حکم در موارد دیگر باشد.

مثلاً فرض بکنید که یک مریضی است، یک درخواستی از انسان دارد، یک سؤالی از انسان می‌کند، آدم می‌گوید مریض است این جوابش را بده، خب یعنی اگر این مریض نبود، یک سؤال شرعی از انسان می‌کرد آدم نباید جواب بدهد؟ نه، این در این جا به این قسم است، این اهمتی که الان در این جا نسبت به این هست، این اهتمام مضاعف است، نسبت به غیر از خودش، نه این که در مورد دیگری نباید بدهی.

تلمیذ: این‌ها که می‌گویند شرط مفهوم دارد، یعنی در مورد دیگر نفی می‌کند.

استاد: نه، این اتهام، این اهمتی که در این جا هست بله در غیر نیست، اتهام را عرض می‌کنم نه اصل الحکم، اهتمام به این باید بیشتر باشد این است منظورم، لذا در ... **إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا** ... الحجرات، ۶، اهتمام به فصیح، آن اتهام در مورد فسق، آن اتهام، در مورد غیر فسق نباید باشد. این جا تقسیم می‌شود، خبر اگر خبر عادی باشد، آدم قبول می‌کند، اگر خبر غیر عادی باشد، خبر مهمی باشد، در آن صورت آدم باید برود فصیح کند.

تلمیذ: طبق همان ضابطه ای که پیش اصولیین هست؟

استاد: ببینید نه، اصولیین به این قسم مطرح نکردند، بنده ضابطه‌ای که آوردم، آوردم روی همان مسئله فطری، روی مسئله فطری به اصل محاوره‌ای، اصولیین این مسئله را به طور کلی بردند روی جریان سیره عقلائیه، بنده صحبتیم این است خود سیره عقلائیه یک مبنای مستقل اصولی نیست، بلکه سیره عقلائیه منبعث و متولد از نفس ارتباط انسان با عقل و با فطرت خودش در ارتباط با مسائل خارجی است.

کاری اصلاً به سیره عقلائیه نداریم، فرض کنید که، همه دنیا از بین بروند، هیچ کس در دنیا نباشد فقط دو نفر باشند، برای این دو نفر، ما سیره عقلائیه دیگر نداریم، این دو نفر در یک ملک با هم

دعوا می‌کنند، شما چه کار می‌کنید؟ سیره عقلائیه ندارید، که بگوییم آقا سیره عقلائیه بر این است و اصلاً کسی نیست، نه کشوری، نه ملتی، نه چیزی، هیچ کس در دنیا نیست، هیچ کس در کره زمین نیست، شما چه کار می‌کنید؟ حکم بالمناصفه می‌کنید، می‌گویید آقا نصف کن.

می‌گویند آقا این بر چه اساسی است؟ می‌گوید این بر اساس سیره عقلائیه، کو سیره؟ کسی نیست، همین دو تا هستند، یک بمب اتمی انداختند همه کره زمین، همه رفتند هوا، فقط دو تا ماندند، که این دو نفر سر ملک دارند با هم دعوا می‌کنند!! دنیا همین است آقا، دنیا همه‌اش همین است، همه‌اش دعواست.

سیره عقلائیه همان مبانی عقلیه است که به عنوان حکم متعارف و روش متعارف در همه ملل و در همه ادیان این ساری و جاری است. این می‌شود سیره عقلائیه.

اللهم صلِّ على محمد و آلِ محمد